



پیغام عشق

قسمت سیصد و بیستم





چهار مرغ معنوی راهزن:

هشیاری در انسان از نظر و تمییز برخوردار است. به درجه شرح و بسط رسیده است. خاصیت فضاگشایی برای او کاملاً طبیعی است... همه ما در دریای وحدت زندگی غرق هستیم... چرا متوجه آن نبوده و از آن برخوردار نمی‌شویم؟

در برنامه‌های اخیر، براساس سفارش آقای شهبازی درمورد خرابکاری‌ها، یا راه‌های مودیان‌های که در من‌ذهنی به کار می‌گیریم تا راه خودمان را بزنیم، بیشتر توجه و تأمل می‌کنیم. احتمالاً برای کسانی از ما که در این راه بسیار زحمت می‌کشیم، ولی کمتر خود را در این فضای عدم و یکتایی می‌بینیم، یا استقرارمان در این بودن کم است، به صورت «من‌ذهنی معنوی» از خود راهزنی می‌کنیم.

در آیه ۲۶۰ سوره بقره، ابراهیم، نه از روی انکار ولی برای اطمینان قلبش، از خدا در مورد زنده شدن مردگان می‌پرسد. خدا به ابراهیم دستور می‌دهد که چهار پرنده را بگش، پاره‌پاره کن و در هم بیامیز، هر جزیی را بر سر کوهی بگذار و آن‌گاه آن‌ها را به خود بخوان. مولانا در بخش‌های مختلفی از دفتر پنجم در مورد این چهار پرنده صحبت می‌کند، و آن‌ها را راهزن و دیده‌گش و دیده‌گش هشیاری معرفی می‌کند. و می‌فرماید برای رهایی هشیاری، باید این چهار مرغ را بِسَمِل یا قربانی کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۳، ۳۴ و ۴۰

چار وصف تن، چو مرغان خلیل

بِسْمِلِ ایشان دهد جان را سبیل

ای خلیل اندر خلاص نیک و بد

سر بپریشان، تا رهد پاها ز سد

چار مرغ معنوی راهزن



کرده‌اند اندر دل خلقان وطن

مولانا می‌فرماید، اگر خلاص از نیک و بد (که در واقع همین قضاوت‌های من‌ذهنی، به‌ویژه من‌ذهنی معنوی، است) را می‌خواهی، باید سر این چهار مرغ که در دلت خانه کرده‌اند را ببری.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۴

بَطّ، حرص ست و خروس، آن شهوت‌ست

جاه، چون طاوس و، زاغ اُمْنِیت‌ست

مرغ اول: بط یا مرغابی

بط یا مرغابی نماد حرص در انسان است. حرص یعنی ولع و زیاده‌جویی، یعنی سیری‌ناپذیری! یک لحظه از خوردن، به بیان دیگر به خود اضافه کردن، دست نمی‌کشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۷

یک زمان نبود مُعْطَل آن گلو

نشنود از حُکم جز اَمْر کُلّوا

در این حالتِ خواستن و اضافه کردن، ترسی هست از این که فرصت از دست نرود و یا دیگران از من ندزدند. فقط با شتاب تمام اضافه می‌کنیم. حتی نمی‌خواهیم ببینیم این برای ما خوب هست یا نه. حرص عجله و شتاب به‌همراه دارد. کمیابی‌اندیشی، یغماگری و جنگ به‌همراه دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۸، ۵۰ و ۵۱

همچو یغماچی‌ست، خانه می‌کند



زود زود انبان خود پر می‌کند

تا مبادا یاغیی آید دگر

می‌فشارد در جوال، او خشک و تر

وقت، تنگ و، فرصت اندک، او مخوف

در بغل زد هر چه زودتر بی‌وقوف

در حالت حرص ترازو نداریم، بی‌هیچ حساب و کتابی، فقط به فکر افزودن هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۳۹۸ تا ۱۴۰۱

لقمه اندازه نخورد از حرص خود

در گلو بگرفت لقمه مرگ بد

لقمه اندازه خور ای مرد حریص

گرچه باشد لقمه حلوا و خبیص

حق تعالی داد میزان را زبان

هین ز قرآن سوره رحمان بخوان

هین ز حرص خویش میزان را مهمل

آز و حرص آمد تو را خصم مُضِل

درک حرص ورزیدن در رابطه با چیزهای مادی راحت‌تر است، ولی با توجه به این که می‌خواهیم من‌ذهنی معنوی مودی را بهتر بشناسیم، خوب است که تأملی ویژه کنیم که حرص من‌ذهنی معنوی چگونه خود را برای راهزنی وارد می‌کند. مثالی



از خودم بزنم. هنگامی که در حال جمع‌آوری ابیات مربوط به همین نوشته بودم، عجله خود را برای خواندن بیت‌های بیشتر دیدم، و دیدم چه‌طور این عجله و ولع، مانع از این می‌شود که من یک بیت را با تأمل و حضور بخوانم و از برکت آن بهره‌مند شوم. اتفاقاً ما وقتی به دنبال به‌دست آوردن همه‌چیز هستیم، کل برکت آن چیزها را از دست می‌دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲۸

جمله جستی، بازماندی از همه

صید گرگانند این ابله رَمه

در هیجان حرص، صبر و تائی، توکل و اعتماد به زندگی وجود ندارد. درحالی که وقتی با تائی و توکل و با رعایت ترازو، لقمه اندازه می‌خوریم، می‌توانیم از خوردن آن لذت برده، انرژی بگیریم و پس از آن لقمه بعدی مناسب را بخوریم. مومن، یا هشیاری قائم به ذات، تائی و توکلی بر زندگی و کار قضا و کن فکان دارد. حس امنیت و آرامش و سکون دارد که آن‌چه روزی‌اش است، از دست نمی‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴، ۵۶ و ۵۷

آمن‌ست از فوت و از یاغی که او

می‌شناسد قهر شه را بر عدو

عدل شه را دید در ضَبَطِ حَشَم

که نیارد کرد کس بر کس ستم

لاجرم نشتابد و ساکن بود

از فوات حظّ خود آمن بود



مرغ دوم: طاووس

طاووس مرغ جاه طلب و جلوه گر و دو رنگ من ذهنی است؛ زیبایی هایش را برای تأیید و توجه گرفتن، برای صید مردم، به کار می گیرد. حتی نمی فهمد که این کارش به ضررش است و او را به دام صیادان می اندازد. در واقع از همین لحظه ای که برای تأیید دیگران کاری انجام می دهیم، خود را به اسارت آن ها در آورده ایم و نمی توانیم آزادانه زندگی خود را با کیفیت در این لحظه زندگی کنیم. در من ذهنی معنوی، ممکن است نگران تصویری باشیم که در ذهن دیگران داریم، مثلاً «فائزه به حضور رسیده و شاد»، یا «فائزه ای که چون به حضور رسیده است، انعکاس درونش یک پارک زیبای بیرونی هم برایش چیده است». پس تلاش می کنیم فکر و حرف و رفتارمان مطابق با این تصویر ساختگی خود از حضور و معنویت، باشد. و ما در این طاووسیت می توانیم تا آن جا به دام یک تصویر توهمی بسیار دور از خود بیفتیم که حتی در خلوت خودمان هم نتوانیم واقعیت های زندگی خود را ببینیم، چه رسد به دیگر مردمان.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲

بیشتر رفته ست و بیگانه است روز

تو به جد در صید خلقانی هنوز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۰۵ تا ۴۰۷

شب شود، در دام تو یک صید نی

دام بر تو جز صداع و قید نی

صداع: سردرد

پس تو خود را صید می کردی به دام

که شدی محبوس و محرومی ز کام



در زمانه صاحب دامی بود؟

همچو ما احمق که صید خود کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷

همچو گور کافران، بیرون حُلل

اندرون، قهر خدا عَزَّ وَ جَلَّ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۱

جان فدا کردن برای صید غیر

کفر مطلق دان و نومیدی ز خیر

مرغ سوم: زاغ یا کلاغ

مرغ بعدی زاغ یا کلاغ است. زاغ نماد آرزوهای دور و دراز در من‌ذهنی است. ما در من‌ذهنی، با آرزو کردن، زندگی این لحظه خود را از دست می‌دهیم. در حالت زاغ بودن، حتی اگر متوجه اشتباه خود شویم، تمایلی به توبه و بازگشت به این لحظه نداشته و دائماً به دنبال وقت اضافه برای ادامه دادن زاغی خود هستیم. درواقع برای خرابکاری‌های خودمان هم فرصت بیشتر می‌طلبیم؛ مانند ابلیس که پس از سجده نکردن، از خدا برای گمراهی بیشتر عمر خواست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۷۶۷، ۷۶۸

کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه

دائماً باشد به دنیا عمر خواه

هم‌چو ابلیس از خدای پاک فرد



تا قیامت عمر تن درخواست کرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۷۷۰، ۷۷۲ و ۷۷۵

عمر بی توبه، همه جان کندن است

مرگِ حاضر، غایب از حق بودن است

آن هم از تأثیر لعنت بود کو

در چنان حضرت همی شد عمر جو

عمر بیشم ده که تا پس تر روم

مهلم افزون کن که تا کمتر شوم

مولانا کثافت خواری و مرده جویی را جز رفتارهای زاغ برمی شمرد...

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۷

عمر خوش، در قُرب، جان پرودن است

عمر زاغ از بهر سرگین خوردن است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۹۹

زان که این زاغِ خَسِ مردار جو

صد هزاران مکر دارد تو به تو

بله، آروزهای ما که هنوز نیامده‌اند، با مکر زاغ، به نظر نو می‌آیند، در حالی که همه آن‌ها مرده هستند؛ با مکر زاغ، ما آن‌ها را

سبب نویی، کیفیت و تازگی زندگی در آینده می‌پنداریم و زندگی زنده این لحظه را از دست می‌دهیم.



زاغ یک مرغ بی‌هنگام است. وقت‌شناس نیست. زاغ آرزوهای من‌ذهنی، ما را به زمان مجازی می‌برد؛ وصل هشیاری را به این لحظه، به زندگی زنده، پاره می‌کند. ولی ما به‌عنوان هشیاری قائم به ذات، این لحظه را می‌شناسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

در نمازش چو خروسم سبک و وقت شناس

نه چو زاغم که بود نعره او وصل گسل

زاغ، با آرزوها ما را به آینده می‌برد و آن‌جا غرق می‌کند. ما را از مسئولیت‌پذیری و آگاهی از قدرتمان در این لحظه باز می‌دارد. اتفاقاً من‌ذهنی معنوی هم آرزوی زنده شدن به خدا را دارد، ولی در آینده. درحالی‌که منظور ما برای زنده شدن به زندگی، در این لحظه است!

یک روز می‌چ خودم را در یک فکر من‌ذهنی گرفتم؛ دیدم در افکارم، به حضور نرسیدم را مانع زندگی کردن خود می‌دانستم. شگفتا که این می‌تواند یک عبارت صحیح برای بیداری هشیاری باشد، و هم‌چنین ابزار خرابکاری در دست من‌ذهنی! متوجه شدم که انگار می‌خواستیم در آینده به حضور برسیم، تا بتوانیم زندگی کنیم. و نیز دیدم که من کاملاً می‌توانستیم این لحظه را زندگی کنیم، فارغ از هر توصیف و تفسیری که به ذهنم می‌آمد. به آینده بردن زاغ، فرار از این لحظه و کش دادن ما در من‌ذهنی است، حتی با بهانه‌های معنوی‌نما.

مرغ چهارم: خروس

و اما مرغ چهارم، خروس و نماد شهوت است. شهوت یکی از نتایج اصلی حرص است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۳

شهوت از خوردن بود، کم کن ز خور

یا نکاحی کن، گریزان شو ز سر



در اضافه کردن چیزها به خود، برای هشیاری که با عینک «مال من» به خواب ذهن رفته است، لذتی است خطرناک! چراکه با افزوده شدن چیزها، نیروی جاذبه آنها نیز بیشتر شده و هشیاری را بیشتر و بیشتر به خود جذب می‌کنند. این انباشتن، هشیاری را مشغول و زمین‌گیر خواهد کرد. مانند اعتیاد است. نیازمندی و شدت آن را در ما بیشتر می‌کند. تنها در وصل با زندگی و خرد کل، از این شر در امان خواهیم بود.

ملموس‌ترین مثال شهوت، شهوت جنسی زن و مرد است که معمولاً جاذبه بسیار شدیدی دارد. ولی می‌توان آن را به هر نوع لذتی که هشیاری را به شدت به خود «جلب و جذب» می‌کند، هر نوع لذتی که عقل و صبر و قرار را از هشیاری می‌دزد، تعمیم داد. شهوت، بی‌قراری قبل از زمین‌لرزه، و مستی و سستی بعد از زمین‌لرزه است. شهوت ما را کور و کر می‌کند و عقل ما را مسخ می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۵ و ۱۳۷۰

میل شهوت، گر کند دل را و کور

تا نماید خر چو یوسف، نار نور

صد هزاران نام خوش را کرد ننگ

صد هزاران زیرکان را کرد دنگ

شهوت را نباید دست کم گرفت. شهوت، این جذب شدن در هم‌هویت‌شدگی‌ها و لذت همانیدن، دام بزرگ شیطان است. دامی مردافکن! ابلیس این چنین، حربه آخر را برای زمین‌گیری هشیاری در انسان طلب می‌کند ...

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۴۲

گفت ابلیس لعین، دادار را

دام زفتی خواهیم این اشکار را



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۵۱

دام دیگر خواهم ای سلطان تخت

دام مردانداز و حیلت ساز سخت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۵۳

سوی اضلال ازل پیغام کرد

که: برآر از قعر بحر فتنه گرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۵۶ تا ۹۵۸

چونکه خوبی زنان با او نمود

که ز عقل و صبر مردان می فزود

پس زد انگشتک به رقص اندر فتاد

که بده زوتر، رسیدم در مراد

چون بدید آن چشم‌های پر خمار

که کند عقل و خرد را بی‌قرار

هنگامی که یک چیزی ما را به شدت به خود جذب می‌کند، یعنی در بی‌قراری پیش از ارضای یک شهوت، خاصیت صبر، احتیاط و پرهیز را از دست می‌دهیم، کور و کر شده، برای خود مسئله ساخته و خود را به خطر می‌اندازیم. و در مستی و سُستی پس از رسیدن به آن، به ضعف و خماری می‌افتیم؛ و میل و اراده کار کردن، همان خدمتی که برای انجامش به این جهان فرم آمده‌ایم، را از دست می‌دهیم.



و این مشغول شدن ما به جهان است، حتی جهان ذهنی ما از معنویت. چه بسا حال خوشی که از یک فعالیت در قالب‌های معنوی می‌گیریم، و جذب شدن به آن، راه ما را بزند. درحالی که مولانا در داستان مهمان‌خانه می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۶۶ و ۳۶۶۷

من روان گشتم شما را خیر باد

در سفر یک دم مبادا روح شاد

تا که زوتر جانب معدن رود

کین خوشی اندر سفر رهزن شود

اما اگر این آموزش‌ها را به دست «من ذهنی معنوی» بدهیم، حالا با همین صحبت‌ها راهمان را می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۶

بدگهر را علم و فن آموختن

دادن تیغی به دست راهزن

من ذهنی معنوی و دانشمند از این آموزش‌ها برای «استدلال و ارزیابی کردن» استفاده می‌کند، و برای رفع یکی از این حالت‌های مرغان فتنه‌جو از حالت قطب آن استفاده می‌کند؛ مثلاً در من ذهنی معنوی، مانند طاووس که برای رفع جلوه‌گری و صید مردم پره‌های خود را می‌کند، ما هم استعداد‌های خود را به باد داده و مانع خلاقیت و بیان خود می‌شویم؛ یا برای رفع شهوت، رُهبانیت را انتخاب کرده و در لذت بردن از هر نعمتی، خود را نکوهش و مُعذَّب به حس خطا و گناه می‌کنیم. چه بسا در من ذهنی معنوی فکر می‌کنیم دچار شهوت و جاذبه آن نشدن، یعنی بی تفاوتی (همراه با مقاومت) نسبت به انسان‌ها و وضعیت‌ها. یا مثلاً حالا که فهمیدیم زاغ آرزو دارد، هر نوع خواسته‌ای را در خود با قضاوت‌های من ذهنی معنوی می‌کشیم و از هدف‌گذاری و برنامه‌ریزی برای انجام کارها دست می‌کشیم. یا برای رفع حرص مرغابی و شتاب آن، به تبلی و بیکاری



دست می‌زنیم. گاهی هم می‌خواهیم با استدلال‌هایی که خودشان براساس مقایسه و شک و تقلید هستند، من ذهنی معنوی دردناک را از هیجان‌ات ترس، خشم، بخل، حسد و حس نقصش رهایی بخشیم.

استفاده از قطب، استدلال و ارزیابی و یا کلاً بی‌تفاوتی نسبت به موضوع، که همان پاک کردن صورت مسئله است، روش‌های بسیار مقدماتی در راه تبدیل هشیاری است. نتیجه آن‌ها هم اصیل و ماندگار نیست. درواقع یک جور تربیت کردن من ذهنی است. کار ما اتفاقاً شناسایی همین حربه‌ها در من ذهنی معنوی و دانشمند است، و فضاگشایی مداوم. تا قضا و کن‌فکان، تبدیل دید و قائم شدن هشیاری به ذات خود را در هر مرحله از بودن ما به انجام رساند.

راستش با تیغ نظر که این چهار مرغ را شناسایی کنیم، می‌بینیم که هر چهارتای آن و تمام بال و پرهایشان، همه ناشی از درد هم‌هویت‌شدگی است و تصویر توهمی‌ای که از خود در من ذهنی ساخته‌ایم. وقتی با شناسایی و فضاگشایی، این چهار مرغ گشته و آمیخته می‌شوند، و سپس با «فرمان هشیاری» زنده می‌شوند، به صورت صحیح به اختیار هشیاری در می‌آیند و برای تجربه زندگی در جهان فرم و آفرینش استفاده می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹

بازشان زنده کن از نوعی دگر

که نباشد بعد از آن زیشان ضرر

خیلی ممنونم



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم، آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

برنامه‌ی ۸۶۶، غزل ۹۵۴

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

فزود آتش من، آب را خبر ببرید

اسیر می بردم غم، ز کافرم بخرید

آن چنان در درد و غم‌های ذهن فرو رفته، که از شدتتش، رو به سوی زندگی آورده‌ایم و از او مدد می‌گیریم، که آبی بر آتش آفلین وجودمان بریزد و دوباره من را استینمان را، از دل این هزاران همانیدگی، بیرون بکشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

خدای داد شما را یکی نظر که مپرس

اگر چه زان نظر این دم به سکر بی خبرید

انسان، گرچه در ذات اصلی خود، مجهز به هشیاری نظر است، اما دیری ست که با رفتن به خواب همانیدگی‌ها، خود را در قیل و قال و چون و چرای ذهن انداخته و تسلیم و پذیرش و پیمان روز الست را از یاد برده!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

طراز خلعت آن خوش نظر چو دیده شود

هزار جامه ز درد و دریغ و غم بدرید



لحظه‌ای که جذبه و عنایت خداوند، در فضای گشوده‌شده، انسان را در می‌رباید، ابدیت و بی‌نهایت درک و هزاران برکت و فراونی جاری می‌شود، طوری که دروغین بودن هر آن‌چه غیر از زندگی در مرکز است، تجربه می‌شود و با میل و اختیار در راه دوست قربانی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

ز دیده موی برست از دقیقه بینی‌ها

چرا به موی و روی خوشش نمی‌نگرید؟

چشم دوختن به همانیدگی‌ها، دیده را معیوب و دچار رنج و درد کرده، درحالی‌که داروی آن کنار دستش، در لحظه، در فضای گشوده‌شده‌ی دو فکر، حاضر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

ز حرص خواجگی از بندگی چه محرومید

ز غورها همه پختید یا که کور و کرید؟

از حرص همانیدگی‌ها و غرق شدن در لذات کاذب دنیای فانی، چه قدر از اصل خویش دور مانده و هم‌چنان با بستن فضا و داشتن قضاوت و مقاومت در هر لحظه، از بهره‌های هشیاری نظر، بی‌نصیب و بی‌بهره‌ایم!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

در آشنا عجمی وار منگرید چنین

فرشته اید به معنی، اگر به تن بشرید

هزار حاجب و جاندار منتظر دارید



برای خدمتتان، لیک در ره و سفرید

چه کرامتی و چه عزت و احترامی خداوند انسان را قائل است که هرچند، با ناسپاسی و عدم پذیرش در هر لحظه و هر رویداد، چشم در چشم زندگی، دهان کجی می‌کند و خود را اول و آخر رویدادها می‌پندارد، باز هم فرصتی دیگر به او داده می‌شود، تا مگر به خوی خدایی خویش برخیزد و بندگی او را به‌جا آورد و در این فرصت و امکان، تمام موجودات زمین و آسمان را در اختیار و رام او گردانده و او را از هرچه در دو عالم است، برتری بخشیده تا با تمام قوا، یک سو و یک جهت، روی به جانب یکتایی نهند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

همی پرد به سوی آسمان روان شما

اگر چه زیر لحافید و هیچ می‌نپرید

جسم انسان شاید اسیر همانیدگی‌ها شود، اما جان اصلی‌اش رو به جانب زندگی دارد و بالاخره در می‌باید که برای چه آمده و از زیر لحاف همانیدگی‌ها، جان مدفون خود را آزاد خواهد کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

همی چرد همه اجزای جان به روض صفات

از آن ریاض که رُستید چون از آن نچرید؟

جز ذهن که از دید جسمی، فرمان می‌گیرد، همه‌ی اجزا در خدمت و در گرو زندگی‌ست و از آن منبع نور و خرد، هدایت می‌شود و حال سؤال این است، که چگونه به سمت ذات اصلی و الهی خود باز نمی‌گردیم و هم‌چنان به‌جای گلستان حضور، در فضای تنگ و تاریک ذهن خود را، گیج و درمانده کرده‌ایم؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴



درخت مایه از آن یافت، سبز و تر زان شد

زبون مایه چرا بید؟ چونکه شیر نرید

تمام موجودات در هستی خود، کامل هستند و از مرکز عدم، سیراب می‌شوند و زیبایی آفرینش را متجلی؛ جز انسان که از قدرت بی‌نهایت و ابدیت عدم، غافل شده و به کنج تنگ و تاریک ذهن خزیده!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

هزار گونه کجا خستتان به زیر سجود

کجا نظر که بدانید تیغ یا سپرید؟

کدامین بار فضا را باز کرده و از فضای عدم، تیر خورده‌ایم، جز این که با بستن فضا، چون سپری خود را در معرض تیر ریب‌المنون قرار داده‌ایم؛ درحالی که اگر در تسلیم و پذیرش باشیم چون شمشیر، قاطع تمام آفلینیم و این قدر از جانب آن‌ها زخمی نمی‌گردیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

هزار حرف به بیگار گفتم و مقصود

به هر دمی ز شما خفیه تر، چه بی هنرید؟

نشانه‌ها یکی پس از دیگری، از زبان زندگان به حضور رسید و برایمان از هدف اصلی آفرینش گفت و راه را اگر عاقل باشیم، بر ما بسیار کوتاه کرد؛ اما هر لحظه با قضاوت، پوسته‌ی ذهن را سفت‌تر کردیم و چگونه می‌شود که اشرف مخلوقات، این قدر بی‌هنر باشد و هنر بیدار شدن را فراموش کرده باشد؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

هنر چو بی هنری آمد اندرین درگاه



هنروران، زچه شادیت؟ چون نه زین نفرید

زیباترین هدیه‌ی ما به درگاه خداوند، فقر و خالی شدن از هر چیزی جز اوست، تا او از طریق ما، خود را که امتدادش هستیم، بیان کند. پس چرا از کر و فر و های و هوی ذهن، جدا نمی‌شویم و به هر وسیله‌ای خود را در معرض نمایش، که هلاکت است، می‌گذاریم؟!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر آمد هلاکت خام را

کز پی دانه نبیند دام را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۴

لیک بر من پرّ زیبا دشمنی است

چونکه از جلوه گری صبریم نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

همه حیات در این است کاذب‌حوا بقره

چو عاشقان حیاتید، چون پس بقرید؟

تمام زندگی در این است، که گاو ذهن را قربانی کنیم و از آن پس، زندگی، تازه آغاز خواهد شد و عجب است که این کار را به تمسخر می‌گیریم و دوباره پس از شنیدن پیغام‌های زندگی، دنبال همان همانیدگی‌ها راه می‌افتیم و زندگی را در آن‌ها می‌جوییم!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴



هزار شیر تو را بنده اند چه بود گاو؟

هزار تاج زر آمد، چه در غم کمربد؟

ای انسان، هزاران هزار موجود در این عالم، برای تو آفریده شده و در خدمت توست؛ حال، عجیب نیست که دنبال گاو ذهن به راه افتاده و از این همانیدگی به آن یکی می‌پری؟!

تو که با داشتن مرکز عدم شاه هستی، چرا کمر به بندگی چیزها بسته و در خدمت آن‌هایی؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

چو شب خطیب تو ماهست بر چنین منبر

اگر نه فهم تباهست از چه در سَمَربد؟

هر چند در شب سیاه همانیدگی‌ها فرو رفته‌ایم، مگر ماه زندگی، پرتو افشانی نمی‌کند که این‌گونه در افسانه فرو رفته و از زبان ذهن، در توصیف زندگی هستیم!

زندگی را باید در فضای بین دو فکر، رها از هر همانیدگی تجربه کرد، نه این‌که آن را در حد مفاهیم، پایین کشید و تنزل داد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

کجا بلاغت ماه و کجا خیال سپاه؟

به مقنعه بمنازید چون کلاه ورید

قیاس ذهن و فضای گشوده‌شده و عدم، اشتباه است و این به آن هیچ شباهتی ندارد.

چراغ دیوان حافظ، غزل ۲



ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد

مرده کجا شمع آفتاب کجا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

بیافت کوزه زرین و آب بی حد خورد

خموش باش که تا ز آب هم شکم ندزیرد

انسانی که در ذهن است، فرقی ندارد از کجا حقیقتی را دریافت کند، در هر حال آن را به قالب‌های ذهن کشانده و از اصل زندگی، دور خواهد ماند و فقط در قالب و شکل چیزها باقی خواهد ماند و نه فراتر!

والسلام

با احترام: سرور از شیراز



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com